

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

دلیل دوم مبناي اصاله التعبدیه

دلیل دومی که برای اصالة التعبدیه اقامه شده این آیه شریفه است که، در سوره بینه، آیه 5 آمده که، «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ».

بیان استدلال به آیه این است که، آیه شریفه مأمور به را در تعبدیات محصور کرده، «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ» اینها امر نشدند، مگر برای این که عبادت خدا کنند.

بنابراین آیه به نحو عموم، بر یک قاعده ی عامه دلالت دارد و آن این است که، هر چیزی که خداوند به آن امر کرده، برای تعبد و عبادت خداست، پس هر مأموریهی را باید به قصد عبادت انجام دهیم.

آیه به نحو عموم دلالت دارد بر این که، هر مأموریهی عنوان تعبدی دارد، الا ما خرج بالدلیل. اگر دلیلی پیدا کردیم که، در موردی لازم نیست که، تعبدی باشد و توصلی بودن کفایت می کند، این دیگر از تحت این عام خارج است، و الا آیه به عمومش دلالت بر این معنا دارد.

مخصوصا با توجه به این نکته که، این لام در «لِيَعْبُدُوا اللَّهَ»، لام غایت است، یعنی غایت از امری که خدا فرموده، عبادت است و در نتیجه باید همه اوامر را به عنوان عبادت انجام دهیم الا ما خرج بالدلیل.

نقد و بررسی دلیل دوم مبناي اصاله التعبدیه

از این استدلال مجموعا دو جواب مهم داده شده است.

جواب اول از این استدلال

یک جواب این است که این آیه مربوط به کفار و مشرکین است، وقتی که صدر این سوره مبارکه، «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» و آیه قبل از این آیه را ملاحظه می کنیم، مربوط به مشرکین و مربوط به اهل کتاب است.

اهل كتاب ادعا مي‌کردند که، در دينشان يا به دستور پيامبرشان مامور به عبادت غير خدا هم هستند که، آيه در مقام تخریب آن اضافاتي است که، اهل کتاب در دينشان آورده‌اند که، حتي عبادت اوثان و بتها را هم دارند به عنوان دين انجام مي‌دهند، خداوند مي‌فرمايد: خير «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ»، اينها مامور نشدند مگر اينکه خدا را عبادت کنند.

در نتيجه آيه در مقام واجباتي که مومنين مي‌خواهند انجام دهند نيست.

جواب دوم از اين استدلال

جواب دوم اين است که، سلمنا که آيه شريفه عموميت داشته باشد، هم اهل کتاب، هم کفار و هم مومنين را بگيرد، اما آيه در مقام بيان اين نيست که، همه واجبات، واجبات تعبدي است، بلکه آيه در مقام حصر معبود است، يعني اين انسانها، چه اهل کتاب و چه مسلمانها، حق ندارند معبودشان را غير از خدا قرار دهند.

آيه در مقام بيان حصر معبود و حصر عبادت به عبادۀ الله است، اگر مي‌خواهيد عبادت انجام دهيد، پرستش بت فايده‌اي ندارد.

در نتيجه آيه اصلا ربطي به ما نحن فيه ندارد و دلالت بر اين مدعا ندارد.

سوال:....؟

پاسخ استاد: اين با استدلال بر تعبدیت منافات ندارد، يعني مويد همان جواب اول مي‌شود که، آنهايي که فقط خدا را عبادت مي‌کنند، «أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِّ» و آنهايي که غير خدا را عبادت مي‌کنند، «أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِّ». که اين باز هم مکمل همان جواب اول مي‌شود.

سوال:....؟

پاسخ استاد: آيه در مقام اين است که معبود را چه کسي قرار دهيم؟ مثل اين است که، پدري مي‌گويد: من به تو امر نکردم، مگر اين که از اين برادرت اطاعت کني. در مقام حصر مطاع است که، تو در امور مثلا درسيات از چه کسي تبعيت کني، اما ديگر دلالت ندارد بر اين که، هر چه اين برادر گفت، تو به قصد تقرب به او انجام دهی و در مقام بيان اين است که، آنچه که اين برادرت گفت، بايد انجام دهی و غير از آن نبايد انجام دهی.

اينها امر نشدند مگر به اين که خدا را عبادت کنند، يعني غير خدا را عبادت نکنند و فقط معبودشان را خدا قرار دهند، در مقام عبادت فقط خدا را عبادت کنند. لذا در جايي که مقام، مقام عبادت نيست، ديگر لازم نيست که انسان به قصد تعبدیت انجام دهد.

اين دو جوابي است که از استدلال به آيه داده شده که، انصافا جوابهاي محکمي هم هست.

جواب استاد محترم از اين استدلال

جواب سومي را هم مي‌توانيم اضافه کنيم و آن اين است که، در اين «لِيَعْبُدُوا اللَّهَ» لام، لام غايت است. آيا اين غايت، غايت براي امر است يا غايت براي فعل؟

وقتي خداوند مي‌فرمايد: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ»، اينها امر نشدند مگر براي اين كه خدا را عبادت كنند، يعني آيا غرض از امر، عبادت خداست، يا اين كه آن فعلي را كه اينها بايد انجام دهند، بايد عبادت باشد؟

اگر اين دو از هم تفكيك شود، فرق بسيار مهمي بين اين دو تاست، «وَمَا أُمِرُوا» يعني امر نشدند، «الا»، يعني هر امري كه شد، براي عبادت خداست، يعني غرض از امر عبادت خداست. اگر غرض از امر عبادت خدا باشد، استدلال اينها درست مي‌شود كه، غرض از هر امري، عبادت خداست و عبادت خدا هم به اين است كه، عمل را به قصد اين امر انجام دهيم.

در حالي كه ظاهر «لِيَعْبُدُوا اللَّهَ» غرض و غايت براي فعل است، يعني اين فعلي كه اينها مامور به آن شده‌اند، عبادت خداست كه، اگر لام را غايت براي فعل گرفتيم، ديگر استدلال اينها از بين مي‌رود و معنا اين مي‌شود كه، اين فعلي را كه به اينها امر كرديم، عبادت است. وقتي عبادت شد، كبري داريم كه عبادت را بايد به قصد عبادت انجام داد.

اما محل بحث ما اين است كه، يك فعلي داريم كه، شك داريم عبادت هست يا نه، واجب هم هست. امر هم به آن تعلق پيدا کرده، اما آيه مي‌گويد: آن فعلي كه به آن امر شده، اينها امر نشدند به فعلي، مگر اين كه آن فعل عبادت خداست. وقتي آن فعل عبادت خدا شد، دليل بر اين نمي‌شود كه، اين فعلي را هم كه شك داريم كه عبادت هست يا نه، بايد به قصد عبادت انجام دهيم.

لذا اگر در لام «لِيَعْبُدُوا اللَّهَ» دقت كنيم، از اينجا ابطال استدلال را به خوبي مي‌توانيم بفهميم.

بعلاوه‌ي اين كه اصلا مساله واجب تعبدی و توصلي، اصطلاحي است كه در علم اصول پيش آمده كه، مامور به را بايد به قصد امر انجام دهيم، اگر به قصد امر انجام دهيم مي‌شود تعبدی، اما اگر به قصد امتثال امر انجام نداديم اين مي‌شود توصلي.

اين تقسيم واجب به تعبدی و توصلي، يك امر مستحدث در علم فقه و اصول است، آن مقداري كه هست، اين است كه، در بعضي از افعال دليل داريم كه، بايد به نيت ريا نباشد، اما اين كه بگويم: در شريعت وارد شده كه، بعضي از واجبات بايد به قصد امر انجام شود و بعضي بدون قصد امر، اين تقسيم نبوده است.

لذا نمي‌توانيم بگويم: آيه در مقام اين بوده كه، همه واجباتي كه در شريعت داريم، واجبات تعبدیه است.

حال خودتان اين را دنبال كنيد كه، اصلا تقسيم واجب به تعبدی و توصلي، از كجا و چه زماني شروع شده است.

دليل سوم مبناي اصالة التعبدية

يكي ديگري از ادله‌اي كه براي تعبدیت به آن استدلال کرده‌اند، رواياتي است كه وارد شده كه، «انما الاعمال بالنيات»، اعمال انسان در گرو نيات است، «لا عمل الا بالنية». «لكل امرٍ ما نوي».

استدلال به اين روايات مبتني بر اين است كه گفته‌اند: مراد از نيت، يعني همان قصد قربت، اگر قصد قربت كرديم، عمل محقق و صحيح است، «لا عمل الا بالنية»، يعني اگر قصد قربت كرديم، عملمان به درد مي‌خورد. اما اگر قصد قربت نكرديم، عملمان به در نمي‌خورد.

در نتيجه از اين روايات يك قاعده كلي استفاده مي‌كنيم كه، اصل اولي در واجبات، تعبدیت است، الا ما خرج بالدليل، مگر آنچه كه با دليل خارج شود.

نقد و بررسی دلیل سوم مبناي اصالة التعبدية

مرحوم شیخ(ره)(در کتاب مطارح الانظار) فرموده‌اند که: ظاهر این روایات قطعا مراد نیست که بگوییم: اگر کسی نیت قربت نکند، اصلا عملش، عمل نیست، اگر بخواهیم ظاهر این روایات را در نظر گیریم، ظاهرش این است که عمل تحقق پیدا نمی‌کند مگر با نیت، تا نیت قربت نباشد، عمل محقق نمی‌شود. در حالی که این یک حرف کذب است، ما می‌بینیم که این همه اعمال انجام می‌شود و نیت قربت هم در آن نیست.

احتمالات در معنای روایت

لذا مرحوم شیخ(ره) بعد از اینکه فرموده: نمی‌توانیم این روایات را بر ظاهرش حمل کنیم، چند احتمال داده است.

احتمال سوم در روایت

یک احتمال این است که بگوییم: «لا عمل الا بالنية» مراد نفی صحت است، «لا عمل» یعنی «لا عملا صحیحا الا بالنية»، عمل صحیح نیست، مگر این که قصد قربت باشد.

فرموده‌اند: اگر این مراد باشد، اشکالش این است که، تخصیص اکثر لازم می‌آید، برای این که اگر در شریعت واجبات را دو دسته کنیم، واجبات تعبدی و توصیلی، تعداد واجبات توصیلیه بیش از واجبات تعبدیه است. در حالی که اگر «لا عمل الا بالنية» معنا کردیم که، «لا عمل صحیحا الا بقصد القرية»، لازمه‌اش این است که، تخصیص اکثر بزنییم و تخصیص اکثر مستهجن است.

احتمال دوم در روایت

بعد از این که معنای ظاهر اراده نشد و احتمال اول هم کنار رفت، احتمال دوم در مساله این است که بگوییم: مراد از نیت قصد قربت نیست.

شما نیت را به قصد قربت معنا کرده می‌گویید: «لا عمل الا بالنية»، پس همه اعمال باید به قصد قربت انجام شود. اما مراد از نیت به معنای اختیار است، یعنی تا انسان اختیار و اراده نکند، عملی محقق نمی‌شود، یعنی هر عملی که انجام می‌دهید، تابع قصدی است که کردید.

مثالی که مرحوم شیخ(ره) زده این است که، اگر قصد کنید، به عنوان این که این آقا سید هاشمی هست، احترامش کنید، اما واقعا هاشمی نباشد، یا واقعا علم به هاشمی بودن او نداشته باشید، اینجا این عمل فایده‌ای ندارد.

سوال:...

پاسخ استاد: ظاهر روایت این بود که، «لا تحقق الا بالنية القرية»، یعنی اگر قصد قربت نباشد، عمل اصلا محقق نمی‌شود که گفتیم: این کذب است.

اینجا نیت را به معنای قصد معنا می‌کنیم و می‌گوییم اعمال ما تابع قصدمان است، اگر قصد کنم که، این هاشمی است، اما

واقعا هاشمی نباشد، یا بالعکس، اعمال ما تابع قصدي است که داریم.

سوال:....؟

پاسخ استاد: عمل یک اختیار و قصدي می‌خواهد که، انسان اراده کند، مراد از قصد یعنی غایت و نه اختیاری که علت برای فعل است که، اگر نباشد آن فعل محقق نمی‌شود، بلکه همان قصدي که خودش کرده، حال این عملی که انجام می‌دهد، تابع همان قصدي است که کرده است، «انما الاعمال بالنیات» یا «لا عمل الا بالنية».

سوال:....؟

پاسخ استاد: اینجا عبادت نیست، در کجای «انما الاعمال بالنیات» تقرب وجود دارد، اگر گفتیم: عمل تحقق پیدا نمی‌کند، مگر به نیت قصد قربت، این کذب است، اگر گفتیم: عمل صحیح نیست، مگر به نیت قصد قربت، تخصیص اکثر لازم می‌آید، یعنی عمل به حسب ظاهر تحقق دارد، اما به حسب واقع تحقق ندارد، چون صحیح نیست.

اگر بگوییم: حقیقتا این عمل نیست و در جایی که انسان قصد قربت ندارد، حقیقتا عمل نکرده، واجبات توصلیه را چه می‌کنید؟ واجبات توصلیه حقیقتا عمل هست، مورد قبول خدا هم هست، به این معنا که اسقاط تکلیف می‌شود، در حالی که قصد قربت هم ندارد.

سوال:....؟

پاسخ استاد: اگر روایت را اینطور معنا کردید که، هر عملی اگر بخواهد صحیح انجام شود، باید به قصد قربت باشد، تخصیصا خارج می‌شود که، تخصیص اکثر لازم می‌آید و تخصیص اکثر هم مستهجن است.

اگر بگویید: همه اعمال اگر بخواهد صحیح باشد، باید به قصد قربت باشد، فرضا اگر صد عمل داشته باشیم، هفتاد عمل را خارج کنیم و بگوییم: این هفتاد عمل واجب توصلی است و نیاز به قصد قربت ندارد، تخصیص اکثر لازم می‌آید. در ما نحن فیه هم «انما الاعمال»، همه اعمال را می‌گیرد. بعد می‌گوییم: واجبات توصلیه خارج می‌شود.

نباید روایت را طوری معنا کنیم که، تخصیص اکثر لازم بیاید، آن هم این روایات که، به اصطلاح علمی ابای از تخصیص دارد، تا چه رسد به تخصیص اکثر.

سوال:....؟

پاسخ استاد: اگر عمل نباشد که فایده ندارد، اشتباهی که در جریان حضرت ابراهیم است این است که، ابراهیم مامور به اراده دم نبود، بلکه مامور بود به این که، کار را بگذارد و بکشد که، این را هم انجام داد.

عرض می‌کردیم که بگوییم: مراد از نیت یعنی غرض، اعمال تابع اغراض انسان است که، این هم به درد مستدل نمی‌خورد.

احتمال سوم در روایت

در آخر مرحوم شیخ انصاری(ره) فرموده: این «انما الاعمال بالنیات»، یک معنای تعلیقی دارد و معنایش این است که، انسان اگر عملی را به قصد الهی انجام دهد، ثواب برایش مترتب است، اما اگر بقصد غیر الهی انجام دهد، ثواب برایش مترتب نیست.

شاهدش هم آن روایاتی است که، کسی که در راه خدا مجاهده می‌کند، اگر جهاد کند برای خدا، «قله الجنة»، اما اگر جهاد کند

برای مال و مقام، «فله ما نوي».

در نتیجه دیگر اجنبی از استدلال بر مدعاست، پس این ادله اصالة التعبدیه هم درست نشد.

البته اگر اهل مراجعه هستید، دلیل چهارمی را مرحوم محقق حائری(ره) در کتاب درر آورده‌اند و طبق همان دلیل، ولو این که قبلاً قائل به اصالة التوصلیه بوده‌اند، بعد به اصالة التعبدیه عدول کرده‌اند. این دلیل را خودتان ملاحظه فرمایید.

البته امام(رضوان الله علیه) هم اشکالات بسیار خوبی بر این کلام استادشان وارد کرده‌اند.

تا اینجا بحث اصل لفظی ما در توصلی و تعبدی تمام می‌شود. باقی می‌ماند که، ببینیم مقتضای اصل عملی در ما نحن فیه چیست؟

ان شاء الله به احتمال قوی پنج شنبه عازم حج هستیم، بعد از این که از حج آمدیم، تا اول محرم شش یا هفت جلسه ای وقت است که، بحث کفایه را ان شاء الله شروع می‌کنیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين